

قطران شاعر آذر بایجان

در میان سخنوران ایران کمتر یکی همچون قطران شاعر آذربایگان است که از یکسوی نام و آواره او بهمه جا رسیده و شعرها و دیوانش شهرت فراوان یافته، از سوی دیگر تاریخچه زندگی و ترجمه حالش پاک تاریک باشد.

قطران از همان زمان زندگی‌اش شهرت بسیار داشته و نامش در سراسر ایران معروف بوده و ولی در آن زمانها چیزی درباره حال و زندگی او نوشته نشده (یا اگر نوشته شده از میان رفته) در قرنهاى دیرتر هم کسی آگاهی درستی از حال شاعر نداشته است.

در تذکروهائی که من تاکنون دیده‌ام از این شاعر بنام آذر بایگان جزئیات کوتاهی ندرشته‌اند و بیشتر این نوشته‌ها مطالبی است گفته تنها دلیلی بر درستی آنها نیست بلکه دلیل هست که جز مطالب نادرست و بی پایه باشد.

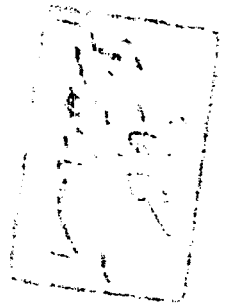
مثلا در برخی تذکرها از یکسوی او را «قطران عصفی» خوانده و علت این لقب را چنین گفته‌اند که او ستایشگر عضدالدوله دیلمی بوده، از سوی دیگر گفته‌اند که شاعر در آخر زندگی خود ببلخ رفته و قوسنامه را بنام امیر قماج که از جانب سلطان سنجر سلجوقی حکمران آنجا بوده نظر نمود.

اگر این گفته‌ها درست باشد باید بگوئیم قطران دوست سال بیشتر زنده بوده تا از زمان عضدالدوله که نیمه دوم قرن چهارم هجری است تا روزگار سلطان سنجر که نیمه آخر قرن ششم است باز مانده. نیز باید بگوئیم شاعر را دیوان دیگری (جز از آنکه امروز در دست ماست) نیز بوده که پاک از میان رفته و شعرهایش هم فراموش گردیده. چه ماهرگز شعری از قطران در ستایش عضدالدوله دیلمی در جائی نخوانده و از زبانی نشنیده ایم.

شرح‌هایی که مؤلف مجمع الفصحی و دولتشاه سمرقندی در بارهٔ این شاعر آذربایجان نوشته‌اند جمله جمله آنها شگفت آور و درخور خرده گیری است، بویژه نوشت‌های مجمع الفصحی که خود بهترین نمونه تناقض نویسی است در بارهٔ قطران گذشته از تاریکی حال خود شاعر مسئله مهم دیگری در کار است، و آن موضوع ممدوحان فراوان اوست. زیرا این شاعر سی تن کمابیش را ستایش گفته و بیشتر این ممدوحان چنانکه از چکامه های خود شاعر پیداست از پادشاهان آذربایگان و آران و از وزیران و سپهسالاران ایشان بوده اند که هر کدام در زمان و سرزمین خود شهرت بسیار داشت و زندگی هر یکی بایک رشته حوادث و کارهای مهم توأم بوده است. ولی در کتابهای تاریخی که امروز در دست رس ماست تاریخ و داستان این پادشاهان و وزیران و سپهسالاران را نتوان یافت. بلکه از برخی از ایشان هیچگونه نامی در هیچ کتابی نیست.

معروفترین این ممدوحان ابو منصور و هسودان و ابونصر مملان و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر است. از سه تن نخستین ابن اثیر نام برده ولی از حالشان بیش از این یاد نگرده که وهسودان « خداوند آذربایگان » و مملان پسر او. و فضلون حکمران کنجه بوده. از ابوالخلیل در هیچ کتابی نام برده نشده است.

تذکره نویسان را هرگز آگاهی از حال و تاریخ ممدوحان قطران نبوده، بلکه نامهای برخی از ایشانرا هم درست نمیدانسته اند، چنانکه وهسودان را در بسیار جا « هسقودان » نوشته و مملان را که باز بر میم نخستین بر وزن « سلمان » درست است باز بر میم نخستین، با با زیر هر دو میم ضبط نموده اند همچنین حوادثی که شاعر در چکامهای خرده بدانه اشاره میکند و پیداست که حادثه های بسیار مهم و تاریخی بوده در کتابهایی که در دست ماست هرگز یادی از آن داستانها نیست و تنها خبری که از آنها بمارسیده از رهگذر چکامهای



این شاعر آذربایجان میباشد .

مثلا در دیوانهایی که در دست ماست شاعر دو قصیده در ستایش امیر

ابومنصور نامی دارد که در یکی از آنها میگوید :

ناصرالدین امیر ابومنصور تاج میران و مهتران جهان

قوم قاقوردیان ازو مقهور خیل ابخازیان ازو مقتول

کردگرگان و کرکسان را سوز تیغش از لشکر بسامیری

بستد از دست کافران کفور او بشمشیر میر فضلون را

از تاریخها هیچ دانسته نیست که این امیر ابو منصور که بوده و در کجا

حکمرانی داشته ، و داستانش با ابخازیان (گروهی از مردمان قفقاز که دین مسیحی

داشته اند) و با قوردیان و بالشکر بسامیری چه بوده ؟ همچنین دانسته نیست که داستان

گرفتاری امیر فضلون بدست کافران و رباهایش با شمشیر این ابو منصور چگونه

بوده ؟ در تاریخها هرگز یادی از چنین حادثه‌ای نمی‌کنند !

قطران و این ممدوحانش در زمانی آمده و رفته اند که از تاریکترین دوره

های تاریخ آذربایکان است . از این جهت مادر دیوان شاعر بنامهایی بر خورده و

داستانهایی میخوانیم که هرگز یادی از آن نامها و داستانها در جای دیگری نیست .

از سوی دیگر گذشته از آنکه دانستن داستان این حادثه‌ها و تاریخچه و شرح حال آن

پادشاهان و نزرگان را ما برای تکمیل تاریخ آذربایجان در بایست داریم روشنی

تاریخچه خود شاعر نیز محتاج باین دانستن می‌باشد زیرا چنانکه میدانیم قطران

و دیگر شاعران ستایشگر رشته اختیار زندگیشان در دست ممدوحانشان بوده که تا

بصیرت بحال و تاریخ آن ممدوحان پیدا نشود کوشیدن بنکارش سر گذشت های

شاعران بیفایده می‌باشد .

از این جهت بوده که تذکره نویسان در باره شرح حال قطران در مانده‌اند .

زیرا که کمترین آگاهی را از ممدوحان فراوان او نداشته اند.

ولی ما خوشبختانه ممدوحان شاعر را تا آن اندازه که بایست شناخته و حادثه‌های را که شاعر در چکامهای خود یاد می‌نماید دانسته‌ایم. زیرا در «شهریاران گمنام» تالیف نگارنده این مقاله که تا کنون سه بخش آن از چاپ درآمده یازده دوازده تن از معروفان ممدوحان قطران موضوع گفتگو شده و تاریخ و سرگذشت هر یکی بتفصیل نگارش یافته. نیز حادثهای مهم تاریخی که برای این ممدوحان روی داده و شاعر در چکامهای خود اشاره بدانها می‌کند روشن شده است. بعبارت دیگر مانعی که دیگران را از تحقیق حال شاعر تبریز باز میداشته از جلو ما برداشته شده و ما باسانی می‌توانیم در این باره بتحقیق پردازیم.

و چون قطران بزرگترین و نامی‌ترین شاعر آذربایگان است از این جهت نگارنده با آنکه از اینگونه نگار شهاد و رویتخانه می‌باشد و تا کنون بتحقیق حال شاعری نپرداخته‌ام برای نخستین بار با از حدود فن خود بیرون نهاده به تحقیق حال این شاعر آذربایگان می‌پردازم و امیدوارم که خواهر توانست از عهده موضوع برآمده خدمتی را که منظور دارم برای تاریخ ادبی ایران انجام نمایم:

نام شاعر نخست از نام شاعر سخن میرانیم. یقین است که شاعر تبریز را چنانکه ما اکنون جز با نام قطران نمی‌خوانیم در زمان خودش هم جز با آن نام نمی‌خوانده اند. ناصر خسرو که در سال ۴۳۸ شاعر رادر تبریز دیده این دیدار را در سفرنامه خود با این عبارت می‌نگارد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم...» اسدی طوسی که او هم با قطران هم‌زبان بوده و شاید او نیز در تبریز شاعر مزبور را دیده در دیباچه «لغات الفرس» که یاد او را می‌نماید. جز نام قطران نمی‌برد خود شاعر نیز تا آنجا که ما میدانیم تنها در یک شعر است که خویشتن

را با نام یاد مینماید جز با نام قطران یاد نمی نماید .
 مردمان بیخرد گویند قطران کود کست - و آنکه او را سال کمتر دانشش کمتر بود .
 ولی « قطران » چه نامی است ؟ ! اگر شاعر را از کودکی با این نام می خوانده
 اند پس چرا ما هرگز دیگری را با این نام نمی شناسیم ؟ ! یا اگر لقبی بوده که
 بعلمت اشاعر داده شده آیا آن علت چه بوده ؟ ! . . . در این باره هرگز آگاهی از
 کتابها و از شعر های خود شاعر بدست نمی آید و از اندیشه و پندار گری نمی آساید .
 شاید برخی چنین پندارند که « قطران » تخلص شاعر بوده .
 ولی آیا تخلص یا نام شعری باین معنی که امروز در میان شاعران رسم است
 در آن زمانها معمول بوده ؟ ! آنچه ما می پنداریم در آن زمانها تخلص داشتن
 بدینسان که شاعر نامی برای خویشتن برگزیده و آن نام را تنها در شعرهای خود بکار
 ببرد معمول نبوده و « فردوسی » و « دقیقی » و « رودکی » و مانند اینها که نامهای شاعران
 آن زمانهاست تخلص نبوده بلکه آن شاعران از پیش باین نامها مشهور بوده اند و در شعر
 های خودشان هم بکار برده اند . بعبارت دیگر این نامها را شاعران برای بکار بردن
 در شعر بر نگزیده بودند بلکه هر یکی بجهتی با یکی از آن نامها شهرت یافته
 بوده و در شعرهایش نیز خویشتن را با آن نام مشهور یاد نموده است .
 « قطران » را هم اگر تخلص شاعر تبریز بدانیم باید گفت که از ردیف
 « رودکی » و « فردوسی » است نه از « ردیف تخلص بمعنی امروزی کلمه » .
 دولتشاه قطران را با لقب « الامیر » یاد مینماید . این هم از کارهای
 شگفت مؤلف مزبور است (۱) زیرا شاعری که با ستایشگری این و آن ووزگار
 می گذرانیده و بگفته خود از این دربان در میشتافته چه شایسته لقب امیر است ؟ ! . . .
 نیز دولتشاه او را « قطران بن منصور » میخواند و در مجمع الفصحاء

(۱) شعرا امرای کلامند و لقب امیر در آنان فراوانست مانند امیر معزی . وحید

این عبارت «قطران ابو منصور» نقل شده. از اینجا باید گفت که پدر قتران منصور یا ابومنصور نام داشته. ولی آیا دلیلی بر درست‌ی این نوشته‌ها هست؟! عیب بزرگ این مؤلفان آنست که سندی برای گفته‌های خود نشان نمیدهند و چون اشتباه و سهو فراوان از هر کدام ایشان دیده شده اینستکه برگفته‌های آنان تا دلیلی همراه نباشد نتوان اعتماد نمود. وانگاه اگر عبارت مجمع‌الفصحاح درست باشد این ایراد بر مطلب وارد است که «ابومنصور» در آن زمانها کنیه بزرگان و پادشاهان بوده که از جمله امیر و هسودان بزرگترین ممدوح شاعر این کنیه را داشته است و پدر قتران که بگفته خود او دهقانی بوده شایسته چنین کنیه نبوده است.

همچنین لقب‌های «الاجلی» و «العضدی» که عوفی و دیگران برای قتران یاد نموده اند دلیلی بر درست‌ی آنها نیست. اگرچه برای «الاجل» این جهت را میتوان پنداشت که بمناسبت انتساب شاعر به امیر و هسودان بوده زیرا او همیشه «الامیر الاجل» خوانده میشده ولی تنها این احتمال کافی نیست و دلیل در بایست است. بویژه که از گفته‌های خود شاعر و از نوشته‌های مؤلفان نزدیک بان زمان هرگز بودن چنین لقبی برای شاعر تبریز فهمیده نیست. وانگاه «العضدی» پاک بیجهت است و هرگز مناسبتی برای آن نتوان انداخت!

آنچه که ما می‌پنداریم اینست که در پشت نسخه از دیوان شاعر یا در جای دیگری عبارتی بدینسان نوشته بوده: «قطران تبریزی شاعر الامیر الاجل ابو منصور الازدی» که مقصود نسبت شاعر با امیر و هسودان الروادی الازدی است لکن خواننده بیدانش مقصود را درست فهمیده و همه عبارت را در باره خود شاعر دانسته و از اینجا تصرف در عبارت مزبور کرده که «الامیر» را باول عبارت آورده و «الاجل» را که غلط می‌پنداشته «الاجلی» کرده و الازدی تصحیح نموده

العضدی، ساخته و خلاصه آنکه عبارت را بدینسان بچنگ یا کتاب خود نقل نموده:
 الامیر قطران الشاعر تبریزی بن منصور الاجل العضدی و از همین جاست آنچه
 که تذکره نویسان در باره پدر و لقب های شاعر یاد نموده اند .
 زیرا ما یقین میدانیم که قطران هر گز این لقب ها را نداشته، و بر فرض که در
 باره الاجلی، احتمال درستی بدهییم العضدی را یقین میدانیم که دروغ و بی بنیاد است .
 چنانکه لقب «الامیر» باک بی مناسبت و بیجهت می باشد .

از سوی دیگر یقین است که تذکره نویسان از پیش خود دروغ نساخته اند
 و ناچار جهتی برای این اشتباه های ایشان در کار بوده و چندانکه اندیشه بکار
 می بریم جهتی جز از آنچه که در بالا نوشتیم بنظر نمی آید. اگر کسی در
 نوشته های برخی مؤلفان پیشین از ودیف دولتشاه و مرحوم هدایت و دیگران
 دقت و جستجو نماید از همینگونه سهوها فراوان خواهد یافت. شاید ما در جای
 دیگر منتهائی از این قبیل از سهوهای مؤلفان مزبور برای روشنی مطالب یاد می نمایم .
 بهیه دارد

مکاتیب تاریخچه

(فرمان وزارت اعظم خواجه نظام الملک از طرف سلطان ملکشاه سلجوقی)
 مبانی قوام دین فلکی الصعود و قواعد نظام ملک ابدی الخلود فاتحان معاهد
 جبل متین فرمان روائی و ناظران مصالح رای رزین کشور گشائی اعنی برا دران
 کیوان رفعت بیضا علم و فرزندان گردون حشمت انجم خدم و امرای جوانبخت
 عالم گیر و وزیرای کافی رای صائب تدبیر و قاطبان سده عرش آسا و ساکنان عتبه
 گیتی فضا با سایر چاکران شوکت انتما و باقی حجاب عرش اعتلا و جمهوران نام از فته خواص و
 زمره عوام نصیبهم الله تعالی فی خلود السلطنه الواهبه نفاذهم و زادلفوائد الاحسان
 موارد آحادهم بدانند که بر حسب کریمه سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله